



نقد و بررسی فرهنگ‌نویسی برای زبان فارسی

امید طبیب‌زاده (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)

یوری آرونوویچ روبینچیک، فرهنگ‌نویسی برای زبان فارسی، ترجمه محسن شجاعی، با یادداشت‌های علی‌اشرف صادقی، تهران، کتاب بهار، ۱۳۹۷.

یکی از مهم‌ترین کارهایی که برای پیشبرد و تعمیق مطالعات ایران‌شناسی می‌توان و باید انجام داد ترجمه مقالات و آثاری است که ایران‌شناسان خارجی و مخصوصاً غربی درباره موضوعات مختلف این حوزه انجام داده‌اند. این عمل در زمینه آثار مربوط به زبان فارسی دست‌کم دو فایده بسیار مهم دارد: اول اینکه ما را متوجه نکات و موضوعاتی در بخش‌های گوناگون ساختمان زبان فارسی می‌سازد که چون برایمان بدیهی هستند، نسبت به آن‌ها بی‌توجه بوده‌ایم، و دوم اینکه ما را هرچه بیشتر با روش‌شناسی علمی و شیوه تحقیق درباره مسائل زبانی آشنا می‌سازد. صرف ترجمه صحیح و روان این آثار به خودی خود بسیار سودمند و تأثیرگذار است، اما اهمیت این عمل زمانی صدچندان می‌شود که مترجم اثر خود نیز متخصص و صاحب‌نظر در حوزه مورد ترجمه باشد و ضمن ترجمه آن، به نقد آرای نویسنده و روشن ساختن خطاهای وی بپردازد؛ یعنی همان اتفاقی که در مورد ترجمه کتاب ارزشمند فرهنگ‌نویسی برای زبان فارسی رخ داده است. روبینچیک در این کتاب کوشیده است تا ضمن طرح بحثی مفصل در حوزه نظریه همگانی فرهنگ‌نویسی، سؤالات و نکاتی را مطرح سازد که فرهنگ‌نویسان زبان فارسی باید همواره به آن‌ها توجه داشته باشند؛ وی همچنین کوشیده است تا پاسخی مبسوط به آن سؤالات بدهد. در این مختصر نشان می‌دهیم که اهمیت این کتاب ابتدا در طرح آن سؤالات و سپس در پاسخ‌هایی است که روبینچیک به آن‌ها داده است. همچنین بحث می‌کنیم که چگونه یادداشت‌های استاد علی

اشرف صادقی و نیز توضیحات مترجم کتاب درباره برخی خطاهای روبینچیک، بسیار بر ارزش کتاب افزوده است، به حدی که آن را از متن اصلی روسی اش هم به مراتب سودمندتر کرده است.

روزی مرحوم غلامحسین صدری افشار، مؤلف دانشمند فرهنگ معاصر فارسی (صدری افشار و حکمی و حکمی ۱۳۷۷) از استاد ما، دکتر علی اشرف صادقی، پرسید چرا ذیلِ مدخلِ آجر در فرهنگ جامع زبان فارسی (صادقی ۱۳۹۲)، «آجر سفالی» و «آجر بهمنی» آمده است، اما خبری از «آجر سلطانی» نیست؟ دکتر صادقی بنا بر تجارب عملی اش در کار فرهنگ‌نویسی پاسخی به صدری افشار داد که عین همان پاسخ در کتاب فرهنگ‌نویسی برای زبان فارسی (روبینچیک ۱۳۹۷) به صورت دستورالعملی نظری (theoretical) طرح شده است: «در فرهنگ‌های عمومی، تنها اصطلاحات تخصصی‌ای گنجانده می‌شوند که کاربرد همگانی دارند و در مطبوعات و متون علمی همه‌پسند دیده می‌شوند» (ص ۴۷)، و دیگر اینکه «هنگام‌گزینش اصطلاحات باید از منابع در دسترس همگان، و در وهله نخست از متون علمی همه‌پسند و آموزشی استفاده نمود، متونی که در آن‌ها معمولاً اصطلاحات جاافتاده و پذیرفته همگان ارائه می‌شود» (ص ۵۱). نگارنده این سطور محض کنجکاوی و نیز محض اطمینان یافتن از روش دکتر صادقی، دست به جست‌وجوی مختصری در اینترنت زد و اتفاقاً «آجر سفالی» و «آجر بهمنی» را بلافاصله و در اولین جست‌وجوی خود یافت، اما مطلقاً نشانی از «آجر سلطانی» ندید!^۱

روبینچیک در کتاب فرهنگ‌نویسی برای زبان فارسی سؤالاتی را طرح می‌کند و سپس می‌کوشد تا پاسخی برای هر سؤال عرضه دارد؛ مثلاً می‌پرسد آیا افعال مرکب را باید به صورت مستقل مدخل کرد، یا ذیل یکی از اجزانشان؟ و اگر قرار است ذیل یکی از اجزانشان مدخل شوند، باید ذیل هم‌کردشان مدخل شوند یا ذیل عنصر غیر فعلی‌شان (ص ۱۰۲)؟ یا آیا اصلاً ترکیب‌هایی چون «به‌خوبی، به‌درستی» یا «ازنو، درواقع» یا «از بیخ، درحال» و غیره را باید در فرهنگ‌ها مدخل کرد؟ و اگر پاسخ مثبت است، کجا باید مدخل شوند: ذیل حرف اضافه‌شان یا ذیل عنصر دیگرشان یا ذیل هر دو (ص ۱۰۷)؟ در مباحث نظری مربوط به فرهنگ‌نویسی، طرح سؤال بسیار مهم‌تر از پاسخ به آن است، زیرا گاه برای هر سؤال بیش از یک پاسخ وجود دارد، اما طرح آن سؤال باعث می‌شود تا فرهنگ‌نویسان

۱. از این پس از این کتاب تنها با ذکر شماره صفحه یاد می‌کنیم.

۲. یک مورد «سفال سلطانی» یافت شد که در آنجا «سلطانی» اسم خاص و نام کارخانه سفال‌سازی بود!

پی به اهمیت موضوع مورد نظر ببرند و براساس روش خود پاسخی مناسب به آن بدهند! دیگر اینکه طرح سؤال، فرهنگ‌نویسان را متوجه نکاتی می‌سازد که غفلت از آن‌ها ممکن است باعث بروز نایک‌دستی در ساخت فرهنگشان بشود، اما توجه به آن باعث می‌شود تا شیوه‌ای منسجم و یک‌دست را در کل فرهنگ اتخاذ کنند. مثلاً فرض کنید زبان‌آموزی خارجی در شواهد زیر، که همه برگرفته از آثار ادبی معاصر فارسی است، به کلماتی برخورد کند همچون «اروا، په، پیرن، خيله، دس، دغه، دغه، دوس، کا، صاب، صَب، صَب، مَث، و خ / وخت» (طیب‌زاده و بخشی‌زاده ۱۳۹۷):

اروای آقام نمی‌دونم (نجدی ۱۳۷۹، ص ۲).

اگه نی راست باشه، په چرا هیچکجه هیچی نمی‌گه (محمود ۱۳۶۱، ص ۷).

بگن پیرنتو... من مَثِ دکترم، محرم نامحرم نداریم (یزدانی خرم ۱۳۹۴، ص ۲۹).

خيله خب، اتاقِ ۳۱۰ (موسوی ۱۳۹۴، ص ۲).

بگو، بگو تا جدوآبادشو بدم دس زنش (روانی‌پور ۱۳۶۷، ص ۳۶).

بکوب می‌اومدم؛ اونم بی‌دس (رادی ۱۳۸۵، ص ۱۲).

یه دغه تو جاده «لاکان» سوار چرخ بودم (رادی ۱۳۸۵، ص ۱۲).

یه دغه وایسا ببین چه می‌گم (گلستان ۱۳۲۸، ص ۱۵).

لابد دوس دخترشم با خودش می‌آره (هاشمی‌نژاد ۱۳۵۸، ص ۴).

کاهها کو؟ (دولت‌آبادی ۱۳۴۷، ص ۱۵).

توئی مَرْدَسَه صاحب‌مرده چی یادتون می‌دن؟ (محمود ۱۳۷۰، ص ۱۷).

همین حالا صداش می‌زنم؛ صب کن (رادی ۱۳۸۵، ص ۱۲).

مَث ابرای باهار گریه می‌کردن پریا (شاملو، از منظومه «پریا»).

مردم هیچ‌وخت چیزی به آدم نمی‌دن (فرسی، ۱۳۹۴، ص ۱۷).

حال سؤال این است که آیا باید این کلمات را به همین شکل شکسته‌شان در فرهنگ‌های عمومی درج کرد؟ یا اینکه باید از خیر آن‌ها گذشت و فقط صورت سالمشان، یعنی ارواح، پس، پیراهن / پیرهن، خیلی، دست، دفعه، دقیقه، دوست، کاه، صاحب، صبر، صُبح، مثل، وقت، را مدخل کرد؟ روی‌بندی در پاسخ به این سؤال صریحاً مورد دوم را صحیح دانسته و چنین پاسخ داده است: «در سطح آوایی، زبان گفتاری روزمره با زبان ادبی بسیار متفاوت است: صورت‌های گوناگون فشرده و کوتاه‌شده، تبدیل واژه‌ها و همخوان‌ها، دگرگونی برخی واژه‌ها به واژه‌های دیگر در موقعیت‌های خاص آوایی، و مانند این‌ها از ویژگی‌های این زبان

است. اما این ویژگی‌ها نباید در فرهنگ نشان داده شوند؛ بازتاب نوشتاری واژه‌های گفتاری روزمره و آوانویسی آن‌ها باید مطابق با صورت ملفوظ آن‌ها در زبان ادبی باشد» (ص ۳۹). اما ممکن است فرهنگ‌نویس دیگری، بسته به روش خود پاسخ روبینچیک را نپسندد و سعی کند صورت‌های شکسته را در فرهنگش مدخل کند. حال می‌گوییم اگر چنین است، وی باید تمام صورت‌های شکسته را از متون ادبیات معاصر پیکره خود استخراج و آن‌ها را به صورت مدخلی فرعی با ارجاع به شکل سالمشان در فرهنگ ضبط کند. پس نباید پاسخ‌های روبینچیک را به این قبیل سؤال‌ها قطعی و مسلم فرض کرد، اما باید توجه داشت که اولاً هیچ‌یک از مباحث او را نمی‌توان بی‌جواب رها کرد، و ثانیاً هر روشی در مورد آن مبحث اتخاذ شود، باید تا پایان به صورتی دقیق و نظام‌مند رعایت شود.

روبینچیک در این کتاب کوشیده است تا براساس تجارب عملی خودش در زمینه فرهنگ‌نویسی فارسی، و نیز براساس مطالعات نظری‌اش در حوزه مطالعات فرهنگی‌نویسی، کلیه مسائل دستوری و لغوی مربوط به تدوین فرهنگ‌های یک‌زبانه و دوزبانه فارسی را طرح کند. هدف او از این همه این است که مؤلفان فرهنگ‌ها از این طریق «رویکرد یکسانی نسبت به این مسائل پیش گیرند» (ص ۱)، اما همان‌طور که اشاره کردیم بهتر است که خوانندگان همواره با دیدی انتقادی به دستورات عمل‌های روبینچیک نگاه کنند و هرگز راه‌حل‌های او را قطعی و نهایی ندانند و آن‌ها را بی‌چون و چرا نپذیرند. برای مثال‌های دیگر در تأیید نظر فوق می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: روبینچیک تصریح کرده است که «ضمیرهای پیوسته (واژه‌بسته‌ها)، که استقلال یک واژه جداگانه را ندارند، در فرهنگ‌ها ثبت نمی‌شوند» (ص ۱۰۰)، اما دکتر علی‌اشرف صادقی در پانویس کتاب تصریح کرده است که «ضمیرهای متصل (پیوسته) -ام، -ای، -اش هم باید در فرهنگ‌های فارسی ضبط شوند». در حال باید توجه داشت که فرهنگ‌نویسان اگر این اقلام را در فرهنگ خود به شکل مدخل مستقلی درج نمی‌کنند، باید به طریقی تکلیف آن‌ها را در کار خود روشن سازند، و مثلاً در مقدمه فرهنگ متذکر آن‌ها شوند، یا آن‌ها را ذیل صورت‌های سالم و غیر واژه‌بسته‌شان معرفی کنند و غیره. یا روبینچیک تصریح کرده است که ترکیبات ثابتی چون «مورد مطالعه» و «در کمال تعجب» و «با کمال میل» باید ذیل مدخل‌های جزء دومشان، یعنی به ترتیب ذیل مطالعه و تعجب و میل ضبط شوند (ص ۱۳۱)، اما دکتر صادقی برعکس نظر او معتقد است این ترکیب‌ها باید ذیل مدخل‌های مورد و کمال ضبط شوند، زیرا جزء دوم این ترکیب‌ها متغیرند و کلمات زیادی می‌توانند در جایگاه بعد از آن‌ها به کار روند (ص ۱۳۲). در اینجا نیز

فرهنگ‌نویس موظف است به هر روشی که برمی‌گزیند پای‌بند باشد و تا پایان از آن پیروی کند و مطلقاً شیوه خود را تغییر ندهد.

تذکر این دو نکته نیز ضروری است که اولاً ممکن است خوانندگان ناآشنا با متون نظری روسی، مخصوصاً در ابتدای مطالعه این اثر، از بعضی پرگویی‌ها و گاه حتی پراکنده‌گویی‌های روبینچیک درباره بعضی جزئیات خسته شوند، اما این خوانندگان باید اندکی صبر به خرج دهند و کار مطالعه را رها نکنند، و مطمئن باشند که روبینچیک هیچ‌گاه سررشته کلام را رها نمی‌کند و همواره به بحث اصلی خود بازمی‌گردد و آن را طبق روال منطقی خود تا به انتها ادامه می‌دهد. ثانیاً روبینچیک عادت دارد ابتدا بحثی را طرح کند و سپس شواهدش را عرضه دارد. البته مترجم کتاب با جلوتر آوردن برخی شواهد، تا حد زیادی این ایراد روش‌شناختی روبینچیک را حل کرده‌است، با این حال، باز مواردی باقی مانده که در آن‌ها شواهد در پایان بحث طرح می‌شود. در این موارد نیز خوانندگان می‌توانند در هر بخش ابتدا نگاهی به شواهد در پایان بحث بیاندازند و سپس به ابتدای بخش باز گردند و مطالعه‌شان را از سر بگیرند.

فصل نخست کتاب با عنوان «فرهنگ‌نویسی برای زبان فارسی: مسائل و بررسی‌های انجام شده» (ص ۳-۲۲) شامل شرح روش مؤلف در تدوین کتاب حاضر است. او در پایان این بخش مسائل اصلی مورد بحث خود در کتاب حاضر را به شرح ذیل آورده‌است: معیارهای گزینش واژه‌ها و ترکیب‌های ثابت در فرهنگ‌های عمومی بزرگ؛ اصول گزینش واژه‌های بیگانه؛ اصول جداسازی معنای واژه‌ها و ترکیب‌های ثابت و چگونگی تبویب آن‌ها در فرهنگ‌ها؛ تعیین مرز میان چندمعنایی و هم‌آوایی و چگونگی تنظیم این موارد در فرهنگ‌ها؛ طرح و بحث درباره طبقات دستوری گوناگون کلمات و چگونگی نمایش این ویژگی‌ها در مورد هر مدخل؛ مرزبندی واژه‌های مرکبی که دارای ساختاری نحوی هستند؛ چگونگی شناسایی و ارائه انواع گوناگون واژه‌های مشتق، مرکب، و مشتق‌مرکب در فرهنگ‌ها؛ تعیین حجم ترکیب‌های ثابت و شیوه گنجاندن و تبویب آن‌ها در فرهنگ‌ها؛ چگونگی استفاده از ارجاعات درون هر مدخل و نیز ارجاعات گوناگون بین مدخل‌ها؛ و بالاخره توضیحاتی درباره ساختار هر مدخل و طبقات دستوری گوناگون کلام و ترتیب ارائه معنای واژه‌های چندمعنا.

مؤلف در فصل دوم با عنوان «بررسی فرهنگ‌نگاشتی واژگان زبان فارسی» (ص ۲۳-۱۱۹) به درستی از وضعیت تاریخی پیچیده و اجتماعی ایران سخن می‌گوید و اینکه چنین

وضعیتی به شکل انواع صورت‌های منسوخ و کم‌کاربرد و ادبی و تخصصی و گفتاری و عامیانه و گویشی و غیره در واحدهای واژگانی این زبان منعکس شده‌است. به باور وی، یکی از مهم‌ترین وظیفه‌های فرهنگ‌نویسی نظری تعیین معیارهای گزینش لایه‌های گوناگون سبکی واژگان، مخصوصاً برای فرهنگ‌های عمومی و مفصل است (ص ۲۷)، و از این رو شناسایی این نقش‌ها و سبک‌های گوناگون و برجسب‌زنی به آن‌ها در فرهنگ‌ها دارای اهمیت بسیاری است. وی همچنین به درستی تصریح می‌کند که «آنچه می‌تواند گزینش واقع‌بینانه واژه‌ها، یا به سخن دیگر، دستیابی به بازتاب عینی زبان روز در فرهنگ‌ها را امکان‌پذیر سازد، گردآوری درست منابع است، به این معنا که باید پراطلاع‌ترین آن‌ها را به کار برد: مطبوعات، نشریات، متون علمی همگانی، و کتاب‌های درسی» (ص ۲۵). وی همچنین به اختصار و با ذکر چند مثال نشان می‌دهد که معیارهای گزینش واژه در لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین بر پایه‌های علمی و دقیقی استوار نبوده‌است؛ مثلاً دکتر معین در فرهنگ فارسی واژه‌های نارایجی چون آژوغ و آمدن و آلجخت و امباردن را مدخل کرده، اما واژه‌های رایجی چون جنایتکار و جنایی و استاندارد و خودکار را مدخل نکرده‌است. از دیگر نکات جالب توجهی که در این فصل آشکارا به چشم می‌آید، دانش زبانی بسیار بالای روبینچیک از زبان فارسی است که در حوزه زبان ادبی و رسمی گاه دست کمی از شم زبانی فارسی‌زبانان باسواد و تحصیل‌کرده ندارد. وی همچنین برخورد خیرخواهانه‌ای با مسائل زبان فارسی دارد؛ مثلاً در مورد آن دسته از معادل‌های فرهنگستان که هم‌زمان با واژه‌های بیگانه پیشین به کار می‌روند (مثلاً کامپیوتر و رایانه، یا صامت و همخوان)^۱، متذکر می‌شود که این عمل برای نظام اصطلاحات زبان فارسی بسیار نامطلوب است. از آنجا که از ویژگی‌های بارز معیار بودن زبان‌ها، اختیار کردن یک و فقط یک اصطلاح برای هر مفهوم است (مثلاً ← سارلی ۱۳۸۳)، باید گفت که نظر روبینچیک در این زمینه کاملاً صحیح است و وجود چند اصطلاح برای یک مفهوم از میزان معیار بودن زبان می‌کاهد. وی به دنبال این بحث از اهمیت کار فرهنگ‌نویسان در انتخاب چنین صورت‌هایی و شیوه برجسب زدن به آن‌ها یاد می‌کند (ص ۵۱). همچنین روش او در برخورد با وام‌واژه‌های عربی و کلمات معرب، برخلاف بسیاری از سره‌گرایان ایرانی، کاملاً علمی و غیراحساسی است؛ مثلاً وی به درستی تأکید می‌کند که لغاتی چون پارسی و پولاد و لگام باید در فرهنگ‌ها مدخل شوند،

۱. مثال‌ها از نویسنده این سطور است.

اما از آن‌ها به صورت‌های عربی‌شده فارسی و فولاد^۱ و لجام ارجاع داده شود، زیرا صورت‌های معرب اخیر پرکاربردتر از صورت‌های اصیل فارسی هستند (ص ۵۶). بخش «وام‌واژه‌های عربی» در این فصل (ص ۵۳-۸۸) ضمن عرضه دستورات عمل‌هایی برای چگونگی بازتاب این واژه‌ها در فرهنگ‌های فارسی اطلاعات ارزشمندی را درباره انواع وندها و لغات و ترکیبات عربی در زبان فارسی در اختیار خوانندگان قرار می‌دهد. همچنین بخش «مسائل مربوط به بازتاب طبقات واژگانی - دستوری گوناگون واژه‌ها در فرهنگ» (ص ۹۲-۱۰۹) شامل اطلاعات بسیاری در زمینه صرف و لغت فارسی است که خواندن آن نه فقط برای فرهنگ‌نویسان، بلکه برای علاقه‌مندان به حوزه صرف و نحو و حتی معنی‌شناسی زبان فارسی نیز بسیار مغتنم است.

اما فصل سوم که با دقت بیشتری بدان می‌پردازیم، با عنوان «پردازش فرهنگ‌نگاشتی ترکیب‌های ثابت» (ص ۱۱۹-۱۹۲)، به بحث درباره چگونگی مدخل کردن ترکیب‌های ثابت فارسی در فرهنگ‌ها اختصاص دارد. از آنجاکه به بعضی از دیدگاه‌های روینچیک در این بخش انتقاداتی وارد است، لازم است ابتدا برخی از اصطلاحات و تقسیم‌بندی‌های وی را به اختصار شرح دهیم.

ترکیب‌های ثابت، طبق تعریف روینچیک، شامل موارد بسیاری است همچون موارد ذیل: «صندوق رأی»، «تجدید نظر کردن»، «آهک مُرده»، «جوش شیرین» (ص ۱۲۳)، «دستش کج است»، «سایه‌تان کم نشود»، «مورد بحث»، «اعلام کردن»، «چاپ کردن»، «پایت را به اندازه گلیم خود دراز کن»، «گرگ باران دیده»، «جوفروش گندم‌نما»، «دل باختن»، «دود چراغ خوردن»، «پهلوی چرب است»، «دود از سرش بلند شد»، «دروغ

۱. فارسی و فولاد واژه‌هایی فارسی‌اند، نه معرب و تبدیل واج /پ/ به /ف/ در آن‌ها در خود فارسی صورت گرفته است (مجله فرهنگ‌نویسی).
۲. به نظر نگارنده این سطور، این اصطلاح در فرهنگ‌ها باید به شکل «دست کسی کج بودن» ضبط شود (← طیب‌زاده ۱۳۸۰، ص ۸-۲۰).
۳. به نظر نگارنده این سطور، این اصطلاح در فرهنگ‌ها باید به شکل «سایه کسی از سر کسی کم نشدن» ضبط شود.
۴. به نظر نگارنده این سطور، این اصطلاح در فرهنگ‌ها باید به شکل «پای خود را به اندازه گلیم خود دراز کردن» ضبط شود.
۵. به نظر نگارنده این سطور، این اصطلاح در فرهنگ‌ها باید به شکل «پهلوی کسی چرب بودن» ضبط شود.
۶. دکتر صادقی به درستی متذکر شده است که این اصطلاح باید به شکل مصدری «دود از سر کسی بلند شدن» ضبط شود.

شاخدار»، «سَدّ جوع»، «ترک گفتن»، «به دست فراموشی سپردن»، «حرفت پیش نمی‌رود»^۱.

روبینچیک ترکیب‌های ثابت را از حیث طبقه دستوری آن‌ها به انواعی چون ترکیب‌های ثابت نامی^۲ (مثلاً «گرک باران دیده»، «جوفروش گندم‌نما»، «دروغ شاخدار») و «سَدّ جوع»، ترکیب‌های ثابت فعلی یا همان فعل‌های مرکب (مثلاً «دل باختن»، «دود چراغ خوردن»، «ترک گفتن»، «به دست فراموشی سپردن») و ترکیب‌های ثابت جمله‌ای یا همان عبارت‌های فعلی (مثلاً «پهلوی کسی چرب بودن»، «دود از سر کسی بلند شدن»، «حرف کسی پیش نرفتن») تقسیم کرده است. او همچنین از حیث معنایی این ترکیب‌ها را به سه دسته «نانگیکخته» و «نسبتاً انگیکخته» و «انگیکخته» (motivated) تقسیم کرده است. ترکیب‌های نانگیکخته یعنی ترکیب‌هایی که معنای کل آن‌ها سرجمع معنای اجزایشان نیست. مثلاً «گرگ باران دیده» یک ترکیب نامی نانگیکخته است. زیرا منظور از آن مطلقاً گرگی نیست که باران دیده باشد! یا «مار در آستین داشتن» یک عبارت فعلی (یا به قول روبینچیک یک ترکیب ثابت جمله‌ای) نانگیکخته است. زیرا منظور از آن داشتن مار در آستین نیست! ترکیب‌های نسبتاً انگیکخته نیز یعنی ترکیب‌هایی که معنای کل آن‌ها تا حدی سرجمع معنای اجزایشان است، مانند «دروغ شاخدار»، «ترک گفتن»، «حرف کسی پیش نرفتن»؛ و به همین قیاس ترکیب‌های انگیکخته به ترکیب‌های اطلاق می‌شود که معنای کل آن‌ها سرجمع معنای اجزایشان است؛ مثلاً «کتاب داستان»^۳. این انواع اخیر معمولاً در فرهنگ‌ها درج نمی‌شوند (ص ۱۲۵-۱۲۶).

روبینچیک برای چینش مجموعه ترکیب‌های ثابت در فرهنگ‌ها از دو شیوه کلی یاد می‌کند:

- ۱) ترکیب ثابت در مدخل واژه‌ای می‌آید که یکی از اجزای ترکیب است؛
- ۲) و یا همچون یک واحد واژگانی به شکل یک مدخل مستقل ثبت می‌شود (ص ۱۲۶).
در شیوه دوم هر ترکیب ثابت دارای مدخل مستقلی است که به ترتیب الفبایی در کنار واحدهای واژگانی قرار می‌گیرد. او به درستی شیوه دوم را مردود می‌داند. زیرا معتقد است اولاً بر حجم فرهنگ می‌افزاید و ثانیاً استفاده از آن برای کاربران فرهنگ ساده نیست و ثالثاً

۱. مترجم به درستی این مورد را به شکل «حرف کسی پیش نرفتن» بازنویسی کرده است.

۲. منظور از نامی ([nominal]) یعنی مربوط به اسم و صفت.

۳. مثال از نگارنده این سطور است.

اجرای آن برای مؤلفان فرهنگ دشوار است. به نظر نگارنده این سطور نیز شیوه فوق اصلاً شیوه مناسبی برای مدخل کردن چنین عباراتی نیست، اما از سه ایرادی که روبینچیک بر آن گرفته فقط ایراد دوم وارد است و آن دو ایراد دیگر هیچ‌کدام موضوعیت ندارند. مثلاً طبق این شیوه عبارت فعلی «باد به پرچم کسی خوردن» ذیل حرف «ب (باد...)»، و عبارت فعلی «کلاه سر کسی گذاشتن» ذیل حرف «ک (کلاه...)» مدخل می‌شود. در واقع این روش ساده‌ترین و بی‌دردسرت‌ترین راه برای فرهنگ‌نویس است، مضافاً اینکه هر اصطلاح فقط یک بار درج می‌شود و در نتیجه هیچ جای زیادی را اشغال نمی‌کند. ایراد اصلی آن این است که این قبیل عبارت‌ها شکل ثابتی ندارند و از این رو کاربر فرهنگ برای پیدا کردن آن‌ها گاه باید ذیل چند مدخل را ببیند تا عاقبت به مطلوبش برسد. مثلاً ممکن است دو عبارت فعلی فوق را در متنی به صورت «به پرچم کسی باد خوردن» یا «سر کسی کلاه گذاشتن» ببیند و لذا به ترتیب ذیل حروف «ب (به...)» و «س (سر...)» دنبال آن‌ها بگردد. از این گذشته این شیوه به کاربر فرهنگ اجازه نمی‌دهد که عبارت‌های فعلی و ترکیب‌های ثابت دیگری را که با واژه‌های مشترکی ساخته شده‌اند یکجا و در کنار هم ببیند. اما روبینچیک برای شیوه دوم از حیث نظری سه امکان زیر را در نظر می‌گیرد (ص ۱۲۶):

۱) ترکیب را می‌توان در مدخل‌های مربوط به همه اجزای واژه‌ای تکرار نمود؛ یعنی مثلاً عبارت فعلی «باد به پرچم کسی خوردن» ذیل مدخل‌های باد و پرچم، و عبارت فعلی «کلاه سر کسی گذاشتن» ذیل مدخل‌های کلاه و سر ضبط می‌شود. بدیهی است که اگر قرار باشد در هر مورد اطلاعات مربوط به هر مدخل تکرار شود، این شیوه بسیار جاگیر خواهد بود و بیهوده بر حجم فرهنگ می‌افزاید.

۲) می‌توان آن را در مدخل مربوط به نخستین واژه مستقل ترکیب ارائه نمود؛ در این معنا عبارت «باد به پرچم کسی خوردن» فقط ذیل مدخل باد، و عبارت فعلی «کلاه سر کسی گذاشتن» نیز فقط ذیل مدخل کلاه ضبط می‌شود. ایراد این شیوه را قبلاً متذکر شدیم، و آن اینکه این قبیل عبارت‌ها شکل ثابتی ندارند و از این رو کاربر فرهنگ برای پیدا کردن آن‌ها باید ذیل چند مدخل را ببیند. دیگر اینکه طبق این شیوه عبارت‌های فعلی و ترکیب‌های ثابت دیگری که با واژه‌های مشترکی ساخته شده‌اند یکجا و در کنار هم جمع نمی‌شوند.

۳) آن را در مدخل واژه‌ای از ترکیب که از دید معنایی و/یا دستوری اصلی است، گنجانند. ایراد این شیوه این است که تعیین قطعی و مسلم واژه اصلی، یا به قول روبینچیک «واژه پایه»، در هر ترکیب کار ساده‌ای نیست. مثلاً واژه پایه در عبارت فعلی «باد به پرچم

کسی خوردن» باد است یا پرچم؟ یا واژه پایه در عبارت فعلی «کلاه سر کسی گذاشتن» کلاه است یا سر؟ روبینچیک که این شیوه را بهترین شیوه برای تعیین محل ترکیب‌های ثابت در فرهنگ‌ها می‌داند، به درستی نظر می‌دهد که «اصول تعیین واژه پایه در ترکیب‌های ثابت دارای ساخت دستوری متفاوت، باید جداگانه بررسی شود» (ص ۱۲۹):

۱) واژه پایه در افعال مرکب عبارت است از بخش نامی [= عنصر غیرفعلی که معمولاً اسم یا صفت است]. مثلاً واژه‌های پایه در فعل‌های مرکب «اعلام کردن» و «پایان دادن» و «تعلیم دیدن» به ترتیب عبارت‌اند از اعلام و پایان و تعلیم (ص ۱۳۰). به نظر نگارنده این سطور نیز افعال مرکب فوق را یا باید ذیل همین واژه‌های پایه ضبط کرد، یا اینکه اصلاً آن‌ها را به صورت مدخل‌های مستقل در ترتیب الفبایی فرهنگ آورد.

۲) واژه پایه در افعال مرکبی نیز که با حرف اضافه آغاز می‌شوند، باز همان بخش نامی است - یعنی حرف اضافه در این ترکیب‌ها را نادیده می‌گیریم؛ مثلاً واژه پایه در افعال مرکب «از دست دادن» و «به وجود آوردن» و «در فکر بودن» به ترتیب عبارت‌اند از دست و وجود و فکر (ص ۱۳۰).

۳) واژه پایه در ترکیب‌های ثابت پرعضو عبارت است از نخستین جزء نامی؛ مثلاً واژه پایه در «در باغ سبز نشان دادن» و «ماست‌ها را کیسه کردن» و «سیاه و سفید را از هم تشخیص ندادن» به ترتیب عبارت‌اند از در و ماست و سیاه (ص ۱۳۰). به نظر نگارنده این سطور در این موارد بهتر است فرهنگ‌نویس وظیفه تعیین واژه پایه را برعهده کاربر فرهنگ نگذارد و به شیوه‌ای که توضیح می‌دهیم خود آن را برعهده بگیرد، زیرا همان‌طور که دیدیم، عبارت‌های فعلی همواره شکل ثابتی ندارند؛ مثلاً ممکن است کاربر فرهنگ به جای «باد به پرچم کسی خوردن» (ذیل باد)، دنبال «به پرچم کسی باد خوردن» (ذیل پرچم) بگردد؛ یا به جای «کلاه سر کسی گذاشتن» (ذیل کلاه) دنبال «سر کسی کلاه گذاشتن» (ذیل سر) بگردد. در این موارد می‌توان عبارت فعلی را ذیل تمام واژه‌های نامی آن عبارت آورد، اما توضیحات اصلی را فقط زیر واژه پایه‌ای که فرهنگ‌نویس خود تعیین می‌کند قرار داد و خواننده را از واژه‌های نامی دیگر به همان واژه پایه ارجاع داد. مثلاً می‌توان عبارت فعلی «ماست‌ها را کیسه کردن» را هم ذیل ماست آورد و هم ذیل کیسه، اما توضیحات اصلی مربوط به این عبارت را فقط ذیل ماست (واژه پایه) آورد و خواننده را از ذیل کیسه به مدخل ماست ارجاع داد؛ یا عبارت «سیاه و سفید را از هم تشخیص ندادن» را هم ذیل سیاه آورد و هم ذیل سفید، اما تمام توضیحات مربوط به این عبارت را فقط ذیل سیاه درج کرد، و خواننده را از این

عبارت در ذیل سفید، به مدخل سیاه ارجاع داد. این روش فقط اندکی جاگیرتر از روش روبینچیک است، اما در عوض اولاً خواننده را در اولین جست‌وجوی کم‌وبیش به مطلوب خود می‌رساند و ثانیاً به کاربر اجازه می‌دهد تا عبارت‌هایی را که با کلمات مشترک ساخته شده‌اند یک‌جا و در کنار هم ببیند.

۴) واژه پایه در ترکیب‌های ثابت نامی که دارای معنای ناانگیخته هستند، نخستین جزء ترکیب است، زیرا این جزء معنای واژگانی اصلی خود را ازدست داده است. مثلاً «مرگ موش» باید ذیل مرگ، «گرگ باران دیده» ذیل گرگ و «مار در آستین» ذیل مار ضبط شود (ص ۱۳۰). نکته اینجاست که در بسیاری از این ترکیبات نه فقط جزء نخست، بلکه جزء دوم هم معنای واژگانی خود را ازدست می‌دهد. مثلاً در ترکیب ثابت «مار در آستین» نه مار در معنای واژگانی خودش به کار رفته است و نه آستین، یا در «جوفروش گندم‌نما» هر دو جزء ترکیب در معنایی غیر از معنای واژگانی خود به کار رفته‌اند. مضافاً اینکه بسیاری از این ترکیب‌ها شکل ثابتی ندارند و اجزای آن‌ها ممکن است جابه‌جا شود؛ مثلاً به جای «جوفروش گندم‌نما» می‌توان گفت «گندم‌نمای جوفروش». به نظر نگارنده این سطور، اگر نه در همه موارد، دست‌کم در مواردی مانند «جوفروش گندم‌نما» که شکل ترکیب ثابت نیست، بهتر است فرهنگ‌نویس وظیفه تعیین واژه پایه را بر عهده کاربر فرهنگ نگذارد و خودش این وظیفه را به عهده بگیرد و ترکیب را ذیل تمام واژه‌های تشکیل‌دهنده‌اش بیاورد، اما توضیحات اصلی را فقط زیر واژه پایه‌ای که فرهنگ‌نویس خود تعیین کرده قرار دهد و خواننده را از واژه‌های دیگر به واژه پایه ارجاع دهد.

۵. واژه پایه در ترکیب‌های ثابت نامی که دارای معنای نسبتاً انگیخته هستند آن جزئی است که در معرض بازمعناشدگی قرار گرفته است. مثلاً ترکیب‌های «صراف سخن» و «سد جوع» و «شلیک خنده» باید ذیل مدخل‌های صراف و سد و شلیک ضبط شوند، اما «دروغ شاخدار» و «کلاه سبدی» و «چوب قانون» [= باتوم] باید به ترتیب ذیل شاخدار و سبدی و قانون جای داده شوند (ص ۱۳۱). به نظر نگارنده این سطور، در این موارد نیز بهتر است حکم کلی و مکانیکی صادر نکنیم و بسته به نوع ترکیب تصمیم بگیریم. همان‌طور که انواع آجر (مثلاً بهمنی، خشتی، سفالی، سیمانی، ...) ذیل مدخل آجر ضبط می‌شوند، بهتر است انواع کلاه (مثلاً پهلوی، سبدی، سیلندر، شاپو، ...) هم ذیل مدخل کلاه ضبط شوند. خیلی بعید است کاربر فرهنگ برای اینکه بفهمد آجر بهمنی چه آجری است به مدخل بهمنی مراجعه کند، یا برای اینکه بفهمد کلاه پهلوی چه نوع کلاهی است، به مدخل پهلوی رجوع

کند! در مجموع به نظر این جانب، در چنین ترکیب‌هایی بهتر است هسته ترکیب را به‌عنوان واژه پایه در نظر بگیریم و اگر لازم بود آن ترکیب را ذیل بقیه اجزانش هم ضبط کنیم، اما خواننده را به واژه پایه ارجاع دهیم (برای بحث درباره شناسایی هسته در انواع ترکیب‌های فارسی، مخصوصاً ← طباطبایی ۱۳۸۳). مثلاً واژه پایه در ترکیب «خدمت سربازی» عبارت است از هسته ترکیب، یعنی خدمت، اما از آنجا که گاه این ترکیب مخصوصاً در تداول به‌صورت سربازی تقلیل می‌یابد، باید آن را ذیل مدخل سربازی هم ضبط کرد و کاربر را برای توضیحات مربوط به آن، به ذیل مدخل خدمت ارجاع داد.

۶) ترکیب‌های نامی الگودار عمدتاً در مدخل‌های جزء دیگرشان گنجانده می‌شوند. مثلاً «مورد استفاده»، «مورد مطالعه»، «در کمال تعجب» و «با کمال میل» باید به ترتیب ذیل مدخل‌های استفاده و مطالعه و تعجب و میل ضبط شوند. به نظر نگارنده این سطور، در این موارد نیز بهتر است هسته ترکیب را به‌عنوان واژه ترکیب در نظر بگیریم، و هسته ترکیب نیز در این موارد چیزی نیست جز همان کلماتی که الگوهای ترکیب را می‌سازند. دکتر صادقی در پانویس این قسمت به درستی توضیح داده است که: «برعکس نظر مؤلف، به نظر نگارنده کلماتی مانند مورد و (با) کمال که تغییر معنایی پیدا کرده‌اند، باید در مدخل مورد و کمال ضبط شوند و معنی و مورد استعمال آن‌ها شرح داده شود، زیرا جزء دوم این ترکیبات متغیّرند و کلمات زیادی می‌توانند در جایگاه بعد از آن‌ها به کار روند» (ص ۱۳۲).

۷) واژه پایه در ترکیب‌های ثابت دارای ساختار جمله‌ای عبارت است از نخستین واژه قاموسی‌شان. مثلاً ترکیب‌های ثابت «خوابش برد^۱» و «خدا به همراه» و «دریغ آمد^۲» باید ذیل واژه‌های خواب و خدا و دریغ ضبط شوند (ص ۱۳۲). توجه شود که افعال پی‌بستی را می‌توان به‌صورت مدخل‌های مستقل نیز در فرهنگ ضبط کرد.

۸) واژه پایه در ترکیب‌های ثابت حرف ربطی، یا همان حروف ربط مرکب، عبارت است از نخستین واژه قاموسی‌شان. مثلاً حرف ربط‌های مرکب «وقتی که» و «درحالی که» و «باوجود اینکه» و «به‌مجرد اینکه» باید ذیل مدخل‌های وقت و حال و وجود و مجرد ضبط شوند (ص ۱۳۲). به نظر نگارنده این سطور، گروه حرف‌اضافه‌ای در این موارد دارای نقش قیدی است و در نتیجه، حرف اضافه در آن‌ها هسته ترکیب محسوب می‌شود. در این معنا

۱. به نظر نگارنده این سطور، این فعل پیش‌وندی در فرهنگ‌ها باید به شکل «خوابش بردن» ضبط شود.
۲. به نظر نگارنده این سطور، این فعل پیش‌وندی در فرهنگ‌ها باید به شکل «دریغش آمدن» ضبط شود.

بہتر است این موارد یا بہ صورت مدخل‌های مستقل درحالی کہ و باوجود اینکہ و بہ مجرد اینکہ ضبط شوند، یا بہ ترتیب ذیل مدخل‌های در و با و بہ مدخل شوند.

ادامه این فصل شامل بحث‌های بسیار جذاب و خواندنی درباره مرزبندی میان ترکیب‌های ثابت نامی و واژه‌های مرکب، و مخصوصاً درباره فعل مرکب فارسی و انواع آن است کہ بہ‌ویژہ برای دستورنویسان و علاقه‌مندان بہ مباحث دستور زبان بسیار مغتنم است. فصل چہارم کتاب با عنوان «ساختار مدخل فرهنگ‌ها» (ص ۱۹۳-۲۲۲) بہ بحث درباره مسائل گوناگونی اختصاص دارد، همچون ویژگی‌های هر مدخل از حیث محتویات و چینش و آرایش و حتی نوع حروف آن‌ها در فرهنگ‌ها، پردازش معنای واژه‌های فارسی در فرهنگ‌ها، توصیف عناصر الگوساز و معنای آن‌ها، چگونگی درج معنای واژه‌های چندمعنا و گروہ‌بندی معنای آن‌ها. سرانجام، در فصل پنجم اطلاعات ارشمنندی درباره آوانویسی کلمات فارسی در فرهنگ‌ها در اختیار گذاشته می‌شود.

در مجموع می‌توان گفت گرچہ کتاب یادشده اساساً برای فرهنگ‌نویسان و درزمینہ فرهنگ‌نویسی زبان فارسی نوشته شده است، خواندن آن برای تمام علاقه‌مندان مباحث دستور زبان فارسی مغتنم و بلکہ واجب است. خوانندہ علاقه‌مند با خواندن این کتاب اولاً بہ نکات بسیاری درباره صرف و نحو زبان فارسی پی می‌برد و ثانیاً بہ زمینہ‌های بسیاری برمی‌خورد کہ محتاج تحقیق و توجہ بیشتر است. این کتاب هوای تازه‌ای در فضای فرهنگ‌نویسی و دستورنویسی زبان فارسی است کہ انتشار آن را بہ فال نیک می‌گیریم و امیدواریم ہرچہ بیشتر چنین آثاری با ہمین کیفیت عالی ترجمہ و چاپ، در ایران منتشر شود.

منابع

- آل‌احمد، جلال (۱۳۲۷)، «بچہ مردم»، در: سہ تار، تہران، جاویدان.
دولت‌آبادی، محمود (۱۳۴۷)، «ہجرت سلیمان»، در: لایہ‌های بیابانی، تہران، بی‌نا.
رادی، اکبر (۱۳۸۵)، افول، تہران، قطره.
روانی پور، منیر و (۱۳۶۷)، کنیزو، تہران، نیلوفر.
صادقی، علی اشرف (سرپرست) (۱۳۹۲)، فرهنگ جامع زبان فارسی، جلد اول: آ، تہران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
صدری‌افشار، غلامحسین و نسرین حکمی و نسترن حکمی (۱۳۷۷)، فرهنگ معاصر فارسی، تہران، فرهنگ معاصر.
طباطبایی، علاءالدین (۱۳۸۳)، اسم و صفت مرکب در زبان فارسی، تہران، مرکز نشر دانشگاهی.

- طیب‌زاده، امید (۱۳۸۸)، «عبارت‌های فعلی ضمیردار»، مجله نامه فرهنگستان، دوره ۵، شماره ۲، صفحه‌های ۲۰-۸.
- طیب‌زاده، امید (و) بخشی‌زاده، یوسف (۱۳۹۷)، «صورت‌های شکسته و فرهنگ‌های فارسی»، زبان فارسی و گویش‌های ایرانی، شماره ۶، صفحه‌های ۷-۳۳.
- فُرسی، بهمن (۱۳۹۴)، آرامسایشگاه (بازی در دو پرده)، تهران، بیدگل.
- گلستان، ابراهیم (۱۳۲۸)، «در خم راه»، در: آذر، ماه آخر پاییز، بی‌جا، بی‌نا.
- محمود، احمد (۱۳۶۱)، زمین سوخته، تهران، معین.
- محمود، احمد (۱۳۷۰)، «قصه آشنا»، در: قصه آشنا، تهران، نگاه.
- موسوی، محبوبه (۱۳۹۴)، سکوت‌ها، تهران، مرکز.
- نجدی، بیژن (۱۳۷۹)، «یک سرخپوست در آستارا»، در: دوباره از همان خیابان‌ها، تهران، مرکز، صفحه‌های ۲-۳.
- هاشمی‌نژاد، قاسم (۱۳۵۸)، فیل در تاریکی، تهران، زمان.
- هدایت، صادق (۱۳۱۲)، «زنی که مردش را گم کرد»، در: سایه روشن، تهران، بی‌نا.
- یزدانی خرم، مهدی (۱۳۹۴)، سرخ سفید، تهران، چشمه، صفحه‌های ۲۸-۳۰.